

تفاوت میان « خرد » و « عقل »

« عقلِ بلعنده » ، و « خردِ افشاننده »

آنچه را فرهنگ ایران ، « خرد » مینامد ، با آنچه را اسلام « عقل » مینامد ، و با آنچه در فرهنگ غرب ، عقل (ratio+reason+mind+ vernunft) نامیده میشود ، فرق بسیار دارد . اصطلاح « خرد » را نمیشود ، جانشین واژه « عقل » عربی ساخت . و با چیره شدن دین اسلام بر ایران ، و همچنین مجذوب مدنیت باخترشدن ، این خرد ایرانی ، در کشمکش و تنش ، با هر دو مفهوم « عقل » است . در آغاز به بررسی تفاوت « خرد » در فرهنگ ایران ، و « عقل » در ادیان سامی ، به ویژه اسلام پرداخته میشود . « عقل » ، تراوشی از جهان بینی است که الله و یهوه را « اصل منحصر به فرد خلاقیت » میدانند . خلاقیت ، اوج مفهوم حاکمیت است . آنکه خلق میکند ، برآنکه مخلوقش هست ، حاکمیت مطلق دارد . ایرانی ، خدا را افشاننده میدانست نه خالق . همه مخلوقات در ادیان سامی ، فاقد خلاقیت هستند ، و احساس مخلوقیت خود را در « گرسنگی افزون از اندازه برای وجود داشتن و وجود یافتن » نشان میدهند . این احساس قحط وجود ، سبب « جوع » میگردد . عقل انسان ، اصل جوع وجود میباشد . الله و یهوه و پدر آسمانی ، انسان را که مخلوقشان هست ، نازا و سترون محض و فاقد نیروی آفرینندگی میدانند . و ارونه این اندیشه ، « خرد » ، تراوشی از جهان بینی دیگریست که خدا را « اصل افشاننده » میدانند ، که در گیتی پخش میشود ، و این افشانندگی ، به همه گیتی امتداد می یابد . طبعاً انسان و خردش ، همان اصل افشاننده خدا هست . خرد ، از غنای خودش ، میافشاند . در حالیکه « عقل » انسان ، در اثر « کمبود وجودیش ، احساس نازائی وجودیش » را میکند ، و همیشه جوع وجودی دارد ، اصل فروبلعنده و آکل و اوبارنده (ازهم بزنده) میگردد . عقل ، در اثر احساس گرسنگی وجودیش ، سائقه فرود خوردن جهان و بلعیدن جهان را دارد . هر تجربه ای و پدیده ای برای او ، طعمه و لقمه ای برای پاره پاره کردن زیر دندان تیز و فروبلعیدن آنست . خوردن و بلعیدن و اوباریدن همیشگی جهان ، به او احساس ظفر بر جهان میدهد . او باید بر هر پدیده ای « ظفر » بیابد ، تا خشنود گردد . چنانچه دیده خواهد شد ، این واژه « ظفر » ، درست معرب « زفر » است که « دهان فروبلعنده ضحاک (اژی دهاک) باشد . با زفر است که ظفر پیدایش می یابد . ظفر ، فروبلعیدن و زیر دندانهای تیز ، خرد خرد کردن دشمن است . جهان و پدیده های گیتی و ایمان نیاورندگان ، همه دشمنانی هستند که باید آنها را زیر دندانهای تیز ، خرد و خمیر کرد و فروبلعید ، تا بر آنها ظفر یافت . عقل ، روند ظفر یافتن است . کسی عاقل است که آکل است ، و در « اکل » ، ظفر می یابد . این گفتار رسول الله است که « امرت بقریة تاءکل القری » . ماعمر شدم به قریه ای ، که اهل آن قریه ، در خوردن و فرو بلعیدن قریه ها ، غالب بر قریه ها میشوند . الله ، رسولش را به قریه مکه فرستاده است ، تا همه جهان را (قریه ها را) اکل کند ، و فرو بلعد و با فرو بلعیدن و جذب و هضم کردن آنها ، بر آنها ظفر یابد . این معرفت و وحی و دین ، با « اکل = بلعیدن = اوباریدن = ازهم بریدن و از هم پاره کردن و فروبلعیدن » ، سر و کار هم در تورات و هم در قرآن ، پیدایش معرفت ، با همین « اکل » ، رابطه تنگاتنگ دارد . همانندی شگفت انگیز واژه « عقل » با « اکل » ، رد پای همین پیوند است . تفکر ، به مفهوم « غلبه کردن در نابود کردن دیگری ، و سپس

آنها جزو وجود خود ساختن « به این همانی «عقل» و «اکل» کشیده شده است. «اکل»، گوهر «عقل» است. خویشکاری عقل، فتح کردن و غلبه کردن بر چیزی، و نابود ساختن دیگری، و از هم بریدن آن با دندانهای تیز و برنده، و بلعیدن این پاره ها، و جذب کردن آنها در وجود خود است. اینست که دیده میشود در عربی، «أكل» به معنای «راعی و عقل و قوت فهم» است. واژه «إكلاء» به معنای خیره در چیزی نگریستن (اقرب الموارد) و بیدار شدن چشم، و علف خوردن ستور (اقرب الموارد)، یا باربار نگریستن در چیزی است (ناظم الاطباء). نه تنها دهان = زفر، حتا چشم نیز با دیدن و نگاه کردن، میخورد. در بندهشن، بخش نهم پاره ۱۳۵ میآید که «نیز آن ماری هست که زهر به چشم دارد، به نگرش، مردم را بکشد، چونان که گزیده شده باشد. آن گونه نیز هست که از جای دور، گاو و گوسپند و اسب و مرد را به خویش باز کشد و او بارد (فروبلعد). اژدها (ضحاک) نیز آن است که بدو آنچند دُش دانائی است که به مانند گناهکاران بدی کند....». خوردن با چشم، همانند فروبلعیدن با دهان = زفر است. این دُش دانائی و دُش بینائی است که زندگی را میکشد و میکشد و فرومی بلعد. از این رو چشم زخم، همین آزرده و کشتن با چشمست. همین مفهوم بینش کشنده و فروبلعنده است. چشم همیشه در شیوه نگاه چشم، بیان میشود. در فرهنگ ایران، چنین بینش و دانشی، شوم و پلشت و زشت شمرده میشود. چنین اندیشیدنی را نفرین و طرد میکند. چنین بینشی، از هم «میدرد»، و واژه دروغ و درد، هردو از ریشه «دریدن» هستند. از اینجاست که دهان، با پیدایش میتراس (که همان ضحاک باشد که پدر یهوه و الله و پدر آسمانی است)، نماد این دریدن شد. در فرهنگ ایران، بینش با نوشیدن کار داشت، نه با «خوردن».

«خوردن» = اوباریدن در فرهنگ ایران، نماد «دزدگی» است. حتا واژه «خوردن» در فارسی، هرچند امروزه به معنای «اکل» بکار برده میشود، ولی در اصل، برابر با «اکل» نیست، بلکه معنای «نوشیدن» را داشته است، چون «خور»، هنوز نیز در کردی، به معنای ۱- جریان سریع آب ۲- خونابه است. خورره ام (خَرم) به معنای رگبار و شدت فشار باد است. «خرابات» از همین واژه برآمده است. خوراو، در کردی به معنای جریان سریع آبست. خورره، صدای جریان آبست. خورمین، غرش ابر است. انسان، تخمیست که با نوشیدن آب (رود وِه دائیتی = از شیر زرخدا) سبز میشود، و میروید و بهمن، خداوند اندیشه و خنده و همپرسی، پیدایش می یابد، و بلافاصله به انجمن خدایان، راه می یابد، تا همپرس با خدایان شود. معرفت، همپرسی یا دپالوگ انسان با خدایانست. از این رو هست که جام جم، و نوشیدن از جام جم در فرهنگ ایران، هنوز نیز به کردار سرچشمه «معرفت شاد» باقی مانده است. بهمن که خدای اندیشیدن است، خدای بزم و نوشیدن هم هست. باهم اندیشیدن که همپرسی باشد، در بزم بهمنی است. اهورامزدا برای اینکه دانش خود را به زرتشت بدهد، دانش خود را به شکل آب، درمشت زرتشت میریزد، تا او بنوشد. نوشیدن هوم که شیره نی یا شیر زرخدا باشد، اصل هرگونه فرزاندگی و دلیری و درمان است و باید آنرا نوشید (هوم یش، پاره ۱۷). «اشه» که حقیقت و عشق و گوهر چیزهاست، شیره چیزهاست، و مایع نوشیدنی است. به عبارت دیگر، خدا، نوشیدنیست چون «آوه = آب» است. جویدن با دندان، و پاره کردن، و از هم بریدن با دندان، در فرهنگ ایران، نشان درندگی و آزرده جان و کشتن بوده است. بریدن، به معنای کشتن و قربانی کردن بکار برده شده است. خدایان قداست جان را (بهمن + رام + ارتا فرورد + گوشورون) را خدایان «نابُر» مینامند. انسان، تخمیست که خدا را مینوشد، و بینش از او سبز میشود. خدا، ساقی است که خود را در مشک و خم و پیمان و جام و تشت ابر، به همه می نوشاند. پستان ودایه ایست که به همه شیر، یا جان خود را میدهد. دهان و دندان که می برد و از هم پاره میکند و میخورد، در فرهنگ ایران، برترین نماد «آزرده جان و کشتن و ترسانیدن و اضطراب انداختن و قدرت ورزی با زور» گردید. بهترین رد پای

این اندیشه ، ابلیس یا اهریمن در شاهنامه است که هنگامی بدیدن ضحاک میآید ، حاضر است « آموزگار » ضحاک شود ، بشرطیکه ضحاک با او پیمان تابعیت ببندد ، و راز او را باهیچکس نگوید . این نخستین پیمانیست که در شاهنامه ، بسته میشود . پیمان تابعیت از آموزگار (آموختن ، بشرط تابعیت از آموزگار و پیامبر) ، در فرهنگ ایران ، اهریمنی شمرده میشود . معرفت حقیقی در فرهنگ ایران ، معرفتیست که از گوهر خود انسان ، بزاید و بروید . معرفتهای انتقالی ، به هیچ روی ، نباید رابطه تابعیت + حاکمیت ایجاد کنند . فرهنگ ایران ، مفهوم « دایه » را می پذیرد ، نه مفهوم « پیامبری » را که از علم الله یا پدر آسمانی یا بیهوه « به انسانها » بیاموزد . اینگونه معلومات انتقال پذیر ، ولو از جانب خداهم باشند ، معلومات انتقالی هستند ، و هیچگاه ایجاب تابعیت از آموزنده اش که پیامبرانند ، نمیکند . خدا ، با معلومات انتقال پذیر ، هیچ بستگی ندارد . معلومات انتقال پذیر ، معلومات بریده بریده هستند ، در حالیکه می بینیم که بهمن ، جامه سپید بی درز و نادوخته به هم دارد ، که نشان دانش زایشی است که مجموعه یکپارچه است . این نابریدگی و بی درزی جامه ، نشان عشق هم هست . خدا ، تخمیس در گوهر انسان که میروید و معرفت انسان میگردد . خدا این همانی با چنین معرفتی دارد . اینست که نخستین آموزگار ، اهریمن است ، و نخستین چیزی که به نخستین شاگرد ، ضحاک ، میآموزد ، آنست که باید پدرت را بکشی . اهریمن میخواهد تابعیت شاگرد را از آموزگار ، امتحان کند .

بابلیس گفت این سزاوار نیست دگر گوی ، که این از در کار نیست

بدوگفت ، اگر بگذری زین سخن بتابی ز پیمان و سوگند من

ضحاک ، برای رسیدن به قدرت ، باید مهر به پدرش را (که در واقع مادرش هست ، مرداس = میتراس) نادیده بگیرد ، و او را بکشد . هر چند ضرورت آنرا میفهمد ، ولی حاضر نیست که خود تن به آن بدهد ، و اهریمن ، بجای او این کار را میکند . ولی برای اینکه ضحاک از این پس دچار عذاب وجدان هم نشود ، اهریمن به چهره ، آشپز یا خوالیگر نزد او میآید ، و کشتن (بریدن) و خون خوردن را ، در کام او ، مانند کام (دهان) شیر درنده ، لذت میدهد . آنکه بیشتر گیاهخوار بود و از کشتن ، سر می پیچید و عذاب وجدان داشت ، اکنون میتواند از آن کام ببرد .

جز از رستنیها نخوردند چیز ز هر چز زمین سر بر آورد نیز

پس اهریمن بد کنش رای کرد بدل کشتن جانور ، جای کرد

بخونش بپرورد ، برسان شیر بدان تا کند پادشا را دلیر

و از کام بردن از زرده خایه (تخم مرغ) آغاز میکند ، که بُن زندگیست ، و سپس یاد میگیرد که از خوردن گوشت کبک و تدر و مرغ و بره و گاو جوان کام ببرد ، و بدینسان به خوردن هرگوشتی که نماد « کشتن و آزرده جان » ، خو میگیرد ، و پس از آن که اهریمن کتف او را بوسید و :

دومار سیه از دو کتفش برست غمی گشت و از هرسوی چاره جُست

سرانجام بپرید هردو ز کتف سزد گر بمانی از و در شکفت

و اهریمن به کردار پزشک به او میآموزد که از این پس

خورش ساز و آرامشان ده به « خورد » نشاید جز این چاره ای نیز کرد

بجز مغز مردم مده شان خورش مگر خود بمیرند از ین پرورش

خوردن مغز مردم ، پایان همان کام بردن از دریدن و بریدن و کشتن و آزرده است . البته مغز ، که « مزگا » باشد به معنای « زهدان ماه = هلال ماه » است ، که همان « خرد = خره تاو » باشد . و همان « انشق القمر » قرآن ، و یا تیغ فروگردن در شاهرگ گوشورون (= جانان = جان کلی) بوسیله میتراس (خدائی که به غلط میترا

خوانده میشود) است، که در واقع همین ضحاک میباشد. ضحاک، به اوباریدن و فرو بلعیدن خردها میرسد، که همان غلبه کردن و نابود کردن و جزو خود ساختن خردها باشد. در واقع همه را از اندیشیدن مستقل و آزاد باز میدارد و علم خود را به نام علم مقدس به همه تحمیل میکند. همه خردهای زاینده و خندان را، «آکل» میکند. و این نقطه پیدایش «عقل» در تاریخ بشریت بوده است. تصویر «نوشیدن، و رسیدن به معرفت»، که روئیدن و زائیدن معرفت از خود انسان بود، بکنار گذاشته میشود، و تصویر خوردن خردها از «عقل بلعنده» میتراست، جانشین آن میگردد. هم روایت تورات از خوردن از «درخت معرفت»، و هم روایت قرآن، از خوردن «شجره الخلد»، گوهر عقل بلعنده را بخوبی روشن میسازند. یهوه، امر میکند که «از همه درخت باغ بی ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد، زنهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد». البته آدم و حوا به راهنمایی «مار» از آن درخت میخورند و لی نمیبرند، و حرف مار، درست در میآید که «هرآینه نخواهید مرد، بلکه خدا میداند در روزی که از آن «بخورید» چشمان شما باز شود و مانند خدا، عارف نیک و بد خواهید بود.... آنگاه چشمان هردوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند پس برگهای انجیر بهم دوخته، سترها برای خویش ساختند...» و بالاخره یهوه از آن میترسد که مبادا آدم و حوا از درخت حیات (زندگی) هم بخورند «گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده. اینکه مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا بابد زنده ماند». انتقاد داستان تورات، یا داستان بعدی از قرآن، از دید ما، و یافتن تناقضات در آنها، یا مانند الهیون، از آنها مانند رموز، تأویل کردن، برای رفع آن تناقضات، ربطی به بررسی کنونی ما ندارد. تورات و قرآن، بیان اندیشه هائی در اسطوره هائی هستند، که در واکنش به اسطوره های پیشین، که بیان اندیشه های متضاد با آنها بوده اند، پیدایش یافته اند، و در این رابطه است که گستره معانی آنها روشن میگردد. بیان اندیشه ها در تصاویر، و موضعگیری در برابر اندیشه های پیشین، به این میکشید، که اندیشه های خود را در «تغییر شکل دادن تصویرهای گذشته» ارائه دهند. اندکی تصویر گذشتگان را باید تغییر داد و دستکاری کرد، تا معنایی دیگر بدهد. این کار، میان همه ادیان، متداول بوده است. زرتشتیگری هم به همین شیوه، با دستکاریهائی در اسطوره های زرخدائی ایران، معنایی دیگر، به همان اسطوره ها داده است. باید بررسی کرد که در این اسطوره ها و قصص قرآنی، چه برآندهائی از تصویر پیشین، حذف و طرد گردیده اند. چنانکه از خود همان اصطلاح «درخت معرفت» در تورات میتوان دید که، بینش، روند روئیدنی و سبز شدنی بوده است. یهوه و پدر آسمانی و الله، و اهورامزدا و موبدان، همه دان و همه آگاه بودند. پس بینش در آنها، نمیروئید. چون روئیدن، جنبش گشتی دارد، و این با اندیشه «بطور یکسان همیشه همه آگاه و همه دان بودن» سازگار نیست. با پذیرش خدائی همه دان، نمیتوان، انسان (مردم) را تخم روینده دانست، چون «تخمی که بروید، دانش و بینش میشود. پیدایش و برهنیدن، همان روشنی و بینش است». دانه، دانائی میشود. آسته که همان هسته باشد، استونتن (= نگاه کردن) میگردد. ازاریا که جو باشد، همان اریونتن (= آموختن، هزوارش) «عرف»، میشود که شناختن است. اینست که با یهوه و پدر آسمانی و الله همه دان، انسان، نباید «تخم خودرو» باشد، که معرفت و اندیشیدن در گوهرش باشد، و طبعاً بی نیاز از معلومات انتقال پذیر (دهن به دهن) از پیامبری باشد. معرفت، چون روند روئیدن و زائیدن است، با بینش در تاریکی و جستجو و آزمودن کار دارد، چون تخم از درون تاریکی زمین، سر بر میآورد. معرفت، با روئیدن از زمین کار دارد. آدم و حوا در بهشت، بدون معرفت، خلق میشوند. فقط سپس در «خوردن از درخت معرفت»، آنها با تحریم یهوه، و اغوای مار «در عصیان به یهوه، به معرفت نیک و بد میرسند. و نخستین معرفتشان همین هست که از «اندامهای زایششان» آگاه

میشوند، و آنرا باز با سرعت میپوشانند ، و جلوتر ، در بهشت ، خبری از آنهم نداشته اند و آنرا نشناخته بودند! تورات، دو درخت جداگانه از هم را بجای « يك درخت » میگذارد. ولی در اصل، درخت معرفت و درخت حیات، با هم يك درخت بوده اند. چنانکه دیده شد، پدیده بیش، از زایش و رویش، جدا ناپذیر بود. بینش و دانش، زایشی و رویشی بود. «دین» که در فرهنگ ایران نام «معرفت زایشی» بوده است، هنوز نیز در کردی، هم به معنای بینش و هم به معنای زایش است. دانائی، رویش دانه است. فرزانیگی، از واژه « پرزانك » میآید که به معنای « زهدان » است. بینش و دانش باید از خود وجود انسان، برویند و برون افشاندند و زائیده شوند. پدیده آفرینندگی ، در ترکیب دو پدیده روئیدن و زائیدن باهم، فهمیده و درك میشد. برای نمودن این مفهوم انتزاعی ، از جمله از تصاویر ، « روئیدن درخت از زهدان (رحم) » ، یا « روئیدن تخمها و میوه ها و برگهای بینا سازنده ، از درخت زندگی » بهره برده میشد .

مثلا واژه « سخن » ، مرکب از دو واژه « سخ + ون » است ، که به معنای « درختیست که از زهدان میروید » ، چون سخ = سک = سغ در اصل به معنای زهدان است. و « ون » ، همان درخت بسیار تخمه در میان دریاست که سیمرغ فرازش نشسته است که همان « شجره خلد » در قرآن باشد. دهان ، همان دهانه زهدان (واگینا) یعنی « سرچشمه زایش و آفرینش » شمرده میشد . همه واژه های دهان ، گواه بر این مطلبند . از جمله کام که هم به دهان و هم به ابزار تناسلی گفته میشود . در عربی فم ، هم به دهان و هم لوله رحم گفته میشود . سخن یا لوگوس یا وُخَش ، رویش و زایش از دهانه نای گلو (گردنا) است، و این نای گلو ، این همانی با « رام » ، خدای آواز خوانی و شعر سرائی و بینش دارد. دهن شدن ، هنوز نیز به معنای باز شدن و شکفتن است. داستانهای گوناگون از رسول الله و امامها و انداختن تف و خدو، در دهان موعمنان هست که به همین تصویر باز میگردد . از صفات دهن ، یکی سخن آفرین و دیگری « چشمه نوش » است . به شیرین سخن ، شیرین دهن میگویند . با دهان است که هر انسانی از پستان سیمرغ = خرم = فرخ یا شاده ، شیری مینوشید که اصل عشق و معرفت است . به همین علت « انگشت کوچک » که نماد « دکمه پستان » است ، نام بهمن ، خدای اندیشیدن و همپرسی و خنده را داشته است . « وُخَش » که در فارسی، همان معنای « وحی » را دارد، و عنوان زرتشت ، و خورشور است ، و در متون مانی ، جانشین واژه « روح القدس » میشود ، و در اصل به معنای « روئیده » هست ، همان « واژه ، یا کلمه » است که در غرب « لوگوس » خوانده میشود ، و واژه « لوژیک = منطق » از آن برآمده است. بینش و وحی و منطق، از دهانه وجود انسان ، میزاید و میشکوفد و میروید و افشاندند میشود . همین « وُخَش » در بندهشن به چشمان مار ، نسبت داده میشود . و مار ، در اثر پوست انداختن و بینش در تاریکی ، اصل « شناخت زایشی » شمرده میشد . در پهلوی ، « ماریگ maarig » به معنای کلمه است، و مارکن ، به معنای ملاحظه کردن و احساس کردن و درك کردنست . واژه « مارشن » به معنای ادراك است . از اینجا بخوبی روشن میشود که چرا در داستان آدم و حوا ، مار ، پیش میآید، و در عربی، به مار، شیطان میگویند (مقدمه الادب خوارزمی) و همین شیطان = مار است که در قرآن ، آدم را اغوا به خوردن از شجره خلد میکند . در داستان آدم و حوای تورات و قرآن ، این « بینش زاینده از انسان » که از برابری « خوردن بر درخت یا گیاه با دهان ، با ابزار تناسلی » ، چشمگیر است ، طرد و تبعید شمرده میشود ، و در برابر « کلمه الله و یهوه، خدایان همه دان » که از این پس « اصل معرفتند » ، چنین بینشی ، عصیان شمرده میشود. البته « خوردن یا اوباریدن » ، در اصل، به معنای « آزدن جان » بوده است که تجاوز کردن به « قداست زندگی » باشد . ولی در این دو داستان تورات و قرآن ، قداست از خوردن از شجره نیست بلکه قداست در کلمه یهوه و الله است . واژه یا کلمه ، یعنی علمی که از دهان خدا میآید ، مقدس میشود . طغیان و گناه ، در

آزردن جان نیست، بلکه سرکشی از واژه یا کلمه یهوه و الله است که به شکل امر، گفته شده است. علم، در واقع، کلمه یهوه و الله است. این دوداستان، بیان دوره گذر از فرهنگ زرخدانی که اصالت علم در خود انسانست، به ادیان نوری، میباشد که اصالت علم، به یهوه و الله و پدر آسمانی یافته است. در این راستا، رد پای مهمی در روایت قرآن از این اسطوره باقی مانده است. در سوره «طه»، در آیه های ۱۱۷+۱۱۸+۱۱۹+۱۲۰ میآید که «فقلنا یا آدم ان هذا عدوك و لزوجك فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی + انک الا تجوع فیها و لاتعری و انک لاتظمئوا فیها و لاتضحی + فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلك علی شجرة الخلد و ملک لایبلی + فاکلا منها فبدت لهما سواتهما و طفقا یخصفان علیهما من ورقة الجنة و عصی آدم ربّه فغوی». پس گفتیم ای آدم این ابلیس - مهتر پریان - دشمن تو و جفت تست + مبادا شما هر دو را از بهشت بیرون کناد و برنج افتید + بهشت برای آنست که تو در آن گرسنه نباشی و برهنه نمانی و تشنه نباشی و در آفتاب نمانی + پس شیطان او را وسوسه کرد، و گفت ای آدم ترا بسوی شجرة خلد راهنمایی کنم که با خوردن از آن جاوید مانی. بخوردند (هر دو) از آن، و ابزار تناسلی آنها برایشان پدیدار شد و از برگهای جنت بر آنها نهادند. بدینسان آدم به الله، عاصی، و گمراه شد. شیطان که همان مار باشد، آدم را به شجرة خلد راهنمایی میکند. معمولا مترجمان و مفسران، واژه «خلد» را به «جاودانگی» ترجمه میکنند، هر چند که این واژه معنای «موش کور» را هم دارد، و با تلفظ «خلد»، معنای «دل» را هم دارد. موش کور، همان خفاش یا شبکور است که او را «مرغ عیسی» هم میخوانند که در واقع «روح القدس» باشد. شبکور یا شب پره، این همانی با سیمرغ دارد. شبکور همان نقش کبوتر را بازی میکند، و کبوتر نیز این همانی با سیمرغ دارد. از اینرو هم کبوتر و هم شب پره، در ادیان نوری، مرغ آورنده وحی شمرده شدند. اینکه محمد جبرئیل را با سرسگ (دحیه کلب) میدید، همان شب پره است. در بندهشن، بخش نهم (پاره ۹۷) میآید که «شبکور را از ایشان دوتایند که شیر دارند، به پستان، بچه را غذا دهند، سیمرغ و شبکور. چنین گوید که شبکور به همانندی سه سرده آفریده شده است سگ، مرغ و موش شکل، زیرا چون مرغ پرواز کند و هر دو دندان او چون سگ است، و سوراخ زی است چون موش». سگ و موش، نماد بینش بوده اند. و مرغ، نماد رستاخیز و باد. معمولا این ترکیبات جانوران باهم، برای بیان ویژگیهای گوناگون یک خداست. چنانکه سیمرغ به شکل غرم با دم طاوس، در فریافتن اردشیر بابکان در شاهنامه نشان داده میشود. در ترکی به خفاش، ایت قانات میگویند و ایت بمعنای سگ است. یکی از نامهای خفاش، شبان فریب، یا شبان فریو و شبان فریبک است. نام روز بیست و چهارم ماه، که روز «دین» است و نام خود زرخداست، «بت فریب» میباشد (برهان قاطع). و درست شبکور، در انگلیسی بت bat خوانده میشود، و فیلمهای batman که پیکار با شیطان میکند و بیماری مردمان میشتابد، رد پای تصویر همین زرخداست. نام خلد در ترکیب هشت خلد که برابر با هشت بهشت میآید، نام روز پنجم خمسه مسترقه است که تخم جهانست، و نخست آسمان، از آن پیدایش می یابد. نام دیگر این روز، درود میباشد. امروزه واژه «فریب» بیشتر بار منفی دارد و در واقع، این واژه زشت ساخته شده است. فقط آنجا که پای «زیبائی» به میان میآید، فریب، هنوز معنای اصلیش را دارد.

ای مسلمانان فغان زآن نرگسی جادو فریب کو به یک ره بُرد از من صبر و آرام و شکیب (سعدی)

این واژه «خلد»، معرب واژه «خلت» است که در کردی به معنای موش کور است، و از همین ریشه واژه فریب هم ساخته شده است، چنانکه «خله تاندن، فریب دادن، و خله تین، فریبکار و خله تان، فریب خوردن است. خله ت، فریب است و خله له تین، فریبنده است و خله لیله، بدگمانی و شک است. همین بت فریب که نام «دین» است، در اثر آنست که، خدای کشش و تحول ناگهانی است، که با یک چشم به هم زدن انسان را محو

جمال خودش میکند و مرده را درآنی زنده میکند، و این همان دین است که در درون هرکسی است، و در هادخت نسک میآید که وقتی انسان دیده بجمالش میاندازد « پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان زیباست ... کجاست آنکه ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبایی و خوش بوئی و نیروی پیروز و توانائی تو در چیرگی بردشمن، آنچنان که تو در چشم مینمائی ». پیروزی در این فرهنگ، نام خود هما، یا سیمرغست، چون با کشش فوق العاده اش هست که هرکسی را منقلب میسازد. این نیروی تحول دهی آنی و رستاخیزی است که فریفتن است، که سپس با آمدن خدایان توانا و دانا، زشت ساخته شده است، چون آنها ارتباط خود را بر پایه کشش و عشق، قرار نمیدهند، بلکه برپایه عهد بستن ارادی (ایمان، میثاق). در واقع ایمان، اصل برتر از عشق میگردد. عشق، فقط به کردار تابع «ایمان» و فرع «ایمان»، پذیرفته میشود. این همان واژه «خه رته ل و خرتل و خه ر دال» است که به کرکس (نسر) گفته میشود. پس خلد = خلت، همان خرته است و رد پایش در واژه های ایرانی در «خرده» باقی مانده است که به معنای «رنگین کمان» میباشد، و نام دیگر سیمرغست که این همانی با کرکس و همای استخوان رند دارد (به معنای همائی که مجموعه تخمه ها را بر میانگیزاند). رند حافظ، از همین صفت «هما = سیمرغ» که انگیزندگی به زندگی و نوسازی زندگی باشد، سرچشمه گرفته است. «خرته» در عربی به شکل «خرد» باقیمانده است که به معنای دختر خردسال و بکر است، و حتا به شکل «خرد» نیز بکار برده میشود. دیده میشود که در عربی، خلد، به معنای «دل» است. در هزوارش دل، «ریم من» است که «مینوی ریم» یا به عبارت دیگر، «تخم زنخدا خرم یا فرخ باشد. هردلی، تخم سیمرغست. و کرکس، که خرتل نامیده میشود همان «خرت + ال» است که خدای زایمان از سر زاینده و رستاخیزنده باشد. پس دیده میشود که خلد و خلد، همان خرد یا «خره تاو = خرد» هست که هم اصل باز زائی و نوزائی است، و هم اصل بینش. یا به عبارت دیگر، خرد، افشاندنده اندیشه هائست که جانها را تازه و نو میسازد. کرکس نیز، هم مرغ بینش و هم مرغ رستاخیزنده است. بت یا شب پره یا خلد یا شبان فریب نیز، هم مرغ بینش و هم مرغ نوزائست. مفهوم جاودانگی (امرات) در زرخدائی، به معنای «باز زائی و نوزائی گشتی» فهمیده میشد، نه امتداد یکنواخت یک جان منفرد. این شجره خلد که همان درخت بسیار تخمه هست، نامهای گوناگون داشته است. از سوئی در بندهشن، درخت همه پزشک است که نه تنها داروی درمان همه دردهاست، بلکه بینش به همه دردها نیزهست. نامهای فراوانی از این درخت، در اذهان باقی مانده است، از آنجمله ۱- شجرة البق (که همان درخت بغ باشد) ۲- دیودار ۳- شجرة الله ۴- درخت پشه (که در واقع به معنای درخت پُرو افشاندنده باشد) ۵- درخت سده .. ویژگی بنیادی این درخت، افشاندندگیست. این درخت بینش و نوزائی، تخمه‌ایش را در جهان میافشاند و نثار میکند، و این ویژگی افشاندندگی، در تخمهایی که در همه جهان میافشاند نیز امتداد می یابد. آفریده، برابر آفریننده است. در فرهنگ ایران، آفریننده، آنچه میآفریند، همال و برابر با اوست، و همان گوهر آفریننده را دارد.

در فرهنگ ایران، اندیشه برابری، از رابطه خدا با انسان، سرچشمه میگردد. خدا با آفریده هایش، برابر است. از این رو همه آفریدگانش که فرزندان او باشند، باهم برابرند. پیدایش نظام طبقاتی در عهد ساسانیان، اندیشه موبدان زرتشتی بود، که برضد اندیشه بنیادی فرهنگ ایران است. این اسلام نبود که اندیشه برابری را به ایران آورد. در اسلام و قرآن نیز، مفهوم برابری در غنا و ژرفا و پهنائی که در فرهنگ ایران هزاره ها بود، وجود خارجی ندارد. برابری میان موعمنان، نا برابری با کافران و ملحدان و مشرکانست. برابری درون امت، نقض برابری با انسانهای خارج از امت است. اعرابی که اسلام را به ایران آوردند، خود را

به عنوان « امت ممتازی می‌شمرند، که حق اکل همه ملل را دارد، و آنکه ملحد و مشرکست، حق به وجود هم ندارد، تا چه رسد به حق برابری، و آنکه دین دیگری دارد و اسلام به عنوان دین پذیرفته است، کافر ذمیست، که هرگز همدریف حقوقی مسلمانان شمرده نمیشود ». این مسلمانان، حق وراثت کل ارض را داشتند، و حق نسخ کردن همه ادیان و عقاید را با زور شمشیر داشتند. برابری در داشتن حق انتخاب دین و جهان بینی، در اسلام، نبود و نیست. نه تنها در فرهنگ ایران، برابری خدا با انسان، سرچشمه همه برابریها بود، بلکه سرچشمه بینش و جاودانگی نیز بود. خدا که خره تاو، خرد افشاننده بود، و همین ویژگی، در همه انسانها امتداد می یافت، و خرد افشاننده در همه پخش میشد. همه همگوه خدا، در اندیشیدن بودند، از اینرو انسان با خدایان، همپرسی یا دیالوگ داشت. خدا، آموزگار انسان نیست، بلکه همپرس انسان هست. انسان، فاقد بینش یا جاودانگی نبود، که جوع بینش و جاودانگی داشته باشد، و نیاز به خوردن میوه از درخت بینش یا زندگی داشته باشد. جم، بُن همه انسانها، تخم خود سیمرغست، که افشانده شده، و همان خرد = خلد، در گوهرش موجود هست، و خردش در اندیشیدن، خودش را میافشاند و خردش، اصل رستاخیزند و نوسازنده است و به همین علت جمشید در آغاز شاهنامه، بهشت را درگیتی میسازد و به انسانها، جاودانگی میبخشد. در حالیکه آدم تازه توراتی و قرآنی، آدم خورنده و بلعنده هستند. در وجود آدم، قحط بینش و جاودانگیست. آدم، در خودش، افشانندگی ندارد. از خودش، نیست، و به عبارت دیگر، خودش، کم بود، و نبود از خود است. آنچه‌ای در فرهنگ ایران، هست که « از خودش » هست. اینست که آدم، نه از خودش، بیننده و داننده است، نه از خودش، نوشونده و رستاخیزنده زندگیست، نه از خودش، شهریار است. بلکه می باید دو ویژگی بینش و جاودانگی یا زندگی را در خود « ببلعد ». تورات و قرآن، این دو صفت آمیخته به هم را، از هم جدا میسازند. در یکی، خرد به شکل معلومات و معیار نیک و بد، فروبلعیده میشود، در دیگری، جاودانگی (بدون بینش) فروبلعیده میشود. از سوئی، بینش و جاودانگی (و نوشوی زندگی)، پدیده هائی جدا از یهوه و از الله میشوند. در حالیکه در فرهنگ ایران، خدا، همان درخت است که مجموعه تخمهایش که سیمرغست، خوشه اجتماع انسانیت. سیمرغ، همه انسانها باهمست. آب، خرداد است، درخت، امرداد است، تخمهای فراز درخت، همان سیمرغست، و این سه باهم، سه تایی یکتاست. با ادیان نوری و سامی، اندیشه خدای جدا از درخت زندگی و جهان، میآید. هنگامی درخت، خدا باشد، خوردن از درخت، بلعیدن خدا، و طبعاً آزردهن خدا و کشتن خدا هست. به همین علت نیز، این همانی یهوه و الله و پدر آسمانی، با درخت، از بین می‌رود. ولی رد پائی از آن، در همین داستان، باقی میماند که آدم در خوردن از درخت معرفت و از درخت حیات، همانند یهوه می‌گردد، ولی درست این، عصیان است، و فوری یهوه، جلوش را می بندد، که انسان را از این همانی با خودش، باز دارد. در حالیکه چنین ترسی در خدای ایران نیست، بلکه وارونه این ترس یهوه از خدا شدن انسان، سیمرغ، از انسان شدن، یا انسان در سیمرغ شدن، شاد میشود. نام دیگر نثار و خود افشانی، شاد باش است. او خود را میافشاند، تا از تخمش، انسان و معرفت و زندگیش برآید. از اینرو، بلعیدن از درخت بینش و جاودانگی، عصیان به فرمان یهوه و الله بشمار میآید. خدا، این همانی یافتن انسان را با خود، برترین گناه می‌شمرد. در حقیقت در تورات نیز، بینش حقیقی، از خوردن از درخت بینش بدست نمیآید، چون بینش حقیقی، همان کلمه = یا فرمان یهوه است. اینست که محمد، به حق، این اندیشه را متضاد با اندیشه برگزیدگی به رسالت و نبوت میدانند. اگر آدم از درخت معرفت بخورد و این درخت، درخت معرفت از نیک و بد باشد، آنگاه نیازی به پیامبران نیست. مگر آنکه آدم رافقط در زمره پیامبران بپذیریم، و انسانها را از تبار او ندانیم. در این دو

روایت ، خرد = خلد ، خوردنی و بلعیدنی میشوند . همین اندیشه است که برای نخستین بار ، در داستان ضحاک بوده است که همان میتراس باشد . ضحاک ، عقل بلعنده است . حتا مغزها و خرد را می بلعد . ضحاک ، از خودش اصالت ندارد ، خرد ها و اندیشه ها را میدزدد . در مینوی خرد ، بخش یکم میآید که « از خواسته دیگران مدزد تا کوشش درست خودت از میان نرود . چه گفته شده است که آنکه نه از کوشش خویش ، بلکه از چیز دیگری خورد ، مانند کسی است که سر مردمان را به دست دارد و مغز مردمان را خورد » . ضحاک ، خرد و اندیشه و معلومات دیگران را میدزدد . اندیشه هایش ، اصالت ندارند . در واقع هم آدم توراتی ، معرفت را از بهشت ، و هم پرومئوس یونانی ، آتش را که نماد معرفت است ، از اولومپ ، میدزدد . حتا عصیان و طغیان آنها ، پنهانی و نهفته است ، و نمیتوانند آشکارا ، مخالفت کنند . دزدی ، همیشه عصیان پنهانی است . ولی در فرهنگ ایران ، معرفت حقیقی ، چیزی روئیدنی و زائیدنی از خود انسانست . انسان در فرهنگ ایران ، وجود افشاننده است که نیاز به دزدی ندارد . معرفت ، شکفتنی و زائیدنی از تخم وجود خود انسانست . در شکفتن و سبز شدن (فیروزه شدن) ، این بهمن اندرونست که پیروزه = هُما ، یا سیمرخ گسترده پر میشود . اینست که تخم شکوفنده ، میخندد و شاد است . انسان در روند پیدایش معرفت ، شاد و سرخوش هم میشود ، از این رو ، معنای دین در کردی ، هم بینش و هم زایش و هم دیوانگیست ، که لبریز شدن انسان از خدا باشد . از این رو نیز به اندیشیدن ، « منیدن » ، میگفته اند ، چون مینو ، تخمست ، و اندیشیدن ، همان باز و سبز و شکوفا شدن تخم انسانی است . منی کردن ، هنوز در کردی جستجو و پژوهش کردنست . یکی در رسیدن به معرفت ، گناه میکند و میترسد و ملعون میشود و هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته ، نیاز به توبه کردن از نخستین کارش دارد ، و یا در سراسر زندگی ، دنبال نجات دهنده از گناهان خود میافتد ، و دیگری ، در رسیدن به معرفت ، از شادی و خنده ، دیوانه میشود .

خرد افشاننده ، در افشاندن هستی خود ، شاد میشود . از اینرو « شادباش » همان معنای « نثار و جوانمردی » را دارد . انسان در اندیشیدن ، به آن میاندیشد که چگونه میتوان اجتماع و بشریت را شاد ساخت ، و همه را در کام خود ، انباز ساخت ، چون جوانمردی و نثار ، گسترش خدا از خود ست . جوانمردی در فرهنگ ایران ، يك اصل اخلاقی نیست ، بلکه يك اصل اجتماعيست . عقل بلعنده و خشک و ترشرو و سرد ، فقط در استمار کردن دیگران و طبیعت ، در تجاوز و یغما و غارت و غلبه یابی و حکمرانی ، خشنود میشود . این صفت عالی یهوه و الله ، برنامه سیاسی پیروانشان میگردد . اینست که عقل بلعنده ، ویژگی خدای خشمست ، و « خشم » در فرهنگ ایران ، به معنای بُن تجاوز خواهی و قربانی خونی و قربانی کردن همه چیزها برای پیشبرد « اوامر یهوه و الله » . و نماد خدای خشم ، اژدهاک = ضحاک است که بمعنای « دهان بلعنده » است ، و « ذهن » که به معنای خاطر « تیز » و عقل « تیز » است ، معرب همان « دهن » با دندان تیز است . بسیاری از اعراب مسلمان که به ایران برای نفله کردن مردمان در گرفتن انفال ، تاختند ، همین نام « ضحاک » را داشتند ، و به این نام افتخارهم میکردند . این عقل بلعنده ، که جانشین « خرد افشاننده » شده است ، در تناقض با دموکراسی و سوسیالیسم است . « عقل اقتصادی » که یکی از پیکریابیهای « عقل بلعنده » است ، گلاویز با آرمان بشریت است ، که اجتماع بشری را تبدیل به « جشن همگانی » سازد . غایت فرهنگ ایران ، آفرینش اجتماع بشری ، به کردار جشن همگان « بوده است و هست .



www.jamali.info

www.jamali-online.com

برای خواندن نوشته های استاد جمالی و همچنین
گوش فرادادن به سخنرانی های ایشان به سایتهای
بالا مراجعه کنید.

